



صد لاله به رخسار دل آرای معلم
 صد گل به چمنزار تولای معلم
 آن کس که دل تار مرا نور دهد نور
 هرگز نبود جز مه سیمای معلم
 شمع است معلم که چنان نور فشان است
 می سوزد و نشنیده ام آوای معلم
 اشکی که روان گشته ز شمع رخ ماهش
 چون گوهر پاک رخ زیبای معلم
 آن قامت سروی که به ما سایه فکندست
 هرگز نبود جز قد رعناي معلم
 از سوی خدا خلق شد و گوهری آموخت
 آن نورفشان لؤلؤ لالای معلم
 بر کالبد خامش جان مهر شفا زد
 هر دم به خدا روح مسیحای معلم
 او بس که عطا کرد به من گوهر الفت
 بر دیده‌ی پر اشکِ دلم جای معلم
 گسترده جهانی است به پیشم، نپذیرم
 جز جنت والا و معلای معلم
 آویز شدم از جهت تشنگی علم
 هر لحظه بر آن زلف چلیپای معلم
 او شهپر دانش بود و اوج سعادت
 شایسته بود بر دل دانای معلم
 در روز معلم اگر ت دیده گشایی
 عالم همگی محو تماشای معلم
 هر دم تو «مدبر» ز معلم هنرآموز
 از آن هنر دست توانای معلم.

معلم چلیپای زلف

علیرضا مدبری
 آموزگار - مشهد مقدس

